

جنگ اوکراین

جدال نظرها و بحث جنگ «بیناامپریالیستی»

سعید رهنما



جنگ بی‌رحمانه و ویرانگر روسیه با اوکراین و همراه آن جدال نظرها درباره‌ی آن ادامه دارد. بی‌آن‌که قصد ارائه‌ی سنخ‌شناسی این نظرها در کار باشد، می‌توان دو نظر به درجات مختلف افراطی، و چند نظر بینابینی را تشخیص داد. در رویارویی این نظرها اغلب یک طرف جنگ نماینده‌ی خوبی و پاکی و طرف دیگر نماینده‌ی زشتی و پلیدی است. یک طرف افراط، تنها روسیه، شخص پوتین و اثرات باقی‌مانده از شوروی سابق را مسئول جنگ می‌داند، نظری که در به‌اصطلاح دوباره متداول شده‌ی «جهان آزاد» حاکم است. نظر افراطی مقابل تنها امپریالیسم امریکا و متحدین پیمان نظامی ناتو را به‌عنوان آتش‌افروزان جنگ محکوم می‌کند. این نظر در میان پاره‌ای از احزاب کمونیست باقی‌مانده از قدیم، پاره‌ای از چپ‌ها، و نیز پاره‌ای جریان‌ات بنیادگرای اسلامی، قابل مشاهده است. البته نظرها بینابینی که ضمن حمله به یک طرف، اشاراتی به طرف مقابل هم دارند، و نیز معدودی نظرها متعادل نیز مطرح شده، که تلاش می‌کنند درک روشنی از اوضاع ارائه دهند.

مقدمتاً باید اشاره کنم که حمله‌ی نظامی روسیه به اوکراین و عملکرد سیاسی شخص پوتین و دستگاه دیکتاتوری بی‌رحم او بدون هیچ‌اما و اگری مسئول جنگ جنایت‌باری است که به آوارگی میلیون‌ها نفر، کشته شدن بسیاری از مردم، ویرانی شهرها، ویرانی محیط زیست، و تحمیل هزینه‌های غیرمولد و مخرب به مردم هر دو کشور انجامیده است. اما تحت هیچ شرایطی نمی‌توان پیش‌زمینه‌های سیاسی و اقتصادی ناشی از عملکرد امپریالیسم امریکا و متحدانش در ماشین جنگی سرمایه‌ی جهانی، ناتو، را نادیده گرفت.

فرایند «دوستی» و «دشمنی» روسیه و غرب

در ادعای مسئولیت دوجانبه‌ی دو سوی جنگ، اشاره به چند نکته در مورد روسیه و سیاست غرب در قبال آن لازم است. با تاریخ روسیه و مردم روس با فرهنگ بسیار غنی ادبی، موسیقی و سیاسی آن آشنا هستیم. با این حال یادآوری چند نکته‌ی تاریخی بی‌مناسبت نیست. انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به قرن‌ها استبداد تزاری پایان داد، اما خود با انقلاب اکتبر همان سال به پایان رسید. انقلاب اکتبر، انقلابی با آرمانی بس بزرگ و

توهمی بزرگ‌تر -- این که می‌تواند در کشوری که تازه در راه سرمایه‌داری گام گذاشته، مستقیماً یک نظام سوسیالیستی را از بالا در جامعه برقرار سازد و رَه صد ساله را یک‌شبه طی کند -- از همان آغاز در مقابله با دشمنان داخلی و خارجی یک نظام اقتدارگرا را دوباره برقرار ساخت. نظامی که با مرگ لنین و کنار گذاشتن برنامه‌ی «نپ» با شدت و خشونت وحشتناک دوران استالین و کمی بعد با جنگ جهانی دیگر و درگیری با فاشیسم انسجام یافت و، در کنار برخی دستاوردها، بزرگ‌ترین صدمات را به کشور و مردم روسیه وارد آورد. «بین‌الملل» جدیدی که پس از انقلاب به وجود آمد، با همان شیوه‌ی اقتدارگرایانه بر تمام احزاب کمونیست کشورهای مختلف جهان مسلط شد. آن دسته از کشورهای اروپای شرقی که پس از جنگ دوم زیر نفوذ شوروی به سوسیالیسم واقعاً موجود پیوسته بودند، اما قصد پی‌گیری راه دیگری را داشتند، با تانک‌های روسی مواجه شدند. تلاش برای اصلاحات شکست خورد. نیم‌قرن جنگ سرد و مسابقه‌ی تسلیحاتی، اقتصاد ناکارآمد شوروی را بیش‌تر از نفس انداخت و سرانجام در تله‌ی افغانستان، آخرین نفس‌های خود را کشید و بر اثر فشارهای خارجی و پوسیدگی داخلی از بین رفت. شوروی دستاوردهای بزرگی در داخل و خارج از روسیه نیز داشت، و علاوه بر آن صرف وجودش محدودیت‌هایی را در برابر قلدری‌ها و یکه‌تازی‌های طرف مقابل، یعنی امپریالیسم امریکا، ایجاد کرده بود. در آخرین توافق با امریکا، گورباچف، آخرین رهبر بی‌کفایت شوروی، حتی نتوانست وعده‌ی امریکا برای «یک اینچ» نزدیک نشدن ناتو به مرزهای روسیه را بر روی کاغذ بنشانند. با سقوط شوروی، راست‌ترین جریان‌ات سیاسی و مذهبی در روسیه و اقمار سابق‌اش در اروپای شرقی، به روی کار آمدند. ملت روسیه که در دوران تزاری و حتی دوران شوروی طعم آزادی و دموکراسی را نچشیده بود، انتظار داشت که با تغییر شرایط اوضاع تغییر کند. اما بلافاصله با استقرار حکومتی دزدسالار و تسلیم در مقابل غرب، از نو تحقیر شد. یلتسین همیشه مست، رهبر مطلوب و محبوب غرب، خواستار کمک از امریکا شد و بلافاصله صندوق بین‌المللی پول با برنامه‌ی تعدیل ساختاری خاص کشورهای جهان سوم وارد صحنه شد، صنایع و ثروت‌های روسیه بین دوستان و اقوام توزیع شد، روسیه به‌عنوان یک «دموکراسی» جدید و دوست غرب مورد تأیید قرار گرفت، و حتی آن را وارد گروه «هشت کشور بزرگ» هم کردند. با روی کار آمدن پوتین، که تا چندی به‌خاطر ادامه‌ی سیاست پس

از فروپاشی، دوست غرب محسوب می‌شد، سیاست خارجی روسیه در اعتراض به پیشروی‌های ناتو و رؤیای بازگرداندن بخشی از سرزمین‌های از دست رفته، دستخوش تغییر شد.

هم‌زمان در غرب، ماشین جنگی ناتو که از آغاز به‌خاطر مقابله با شوروی در ۱۹۴۹ ایجاد شده بود، و به‌رغم آن که هرگز در هیچ جنگی شرکت نکرده بود و مرتب فربه‌تر و مجهزتر می‌شد، با سقوط شوروی دلیل وجودی خود را از دست داده بود. با این حال سرمایه‌ی جهانی که بخش بسیار بزرگی از آن در تولید و فروش اسلحه فعال بوده و هست، به ادامه‌ی حیات این ماشین بزرگ جنگی و افزایش مداوم بودجه‌های نظامی نیاز داشت. با سقوط شوروی نه‌تنها ناتو برچیده نشد، بلکه ۱۴ عضو جدید هم عمدتاً از کشورهای تازه به‌اصطلاح «دموکراتیک» شده‌ی اروپای شرقی با اقتصادهای ورشکسته و دولت‌های دست‌راستی، به آن پیوستند. مضحک‌تر آن که حتی بحث پیوستن خود روسیه به ناتو هم مطرح شد!

به این ترتیب در رابطه با زمینه‌های تجاوز روسیه به اوکراین نه می‌توان پیشروی صدها کیلومتری ناتو به سوی مرزهای روسیه، به جای وعده‌ی خودداری از حتی یک اینچ گسترش آن را به فراموشی سپرد. و نه می‌توان در برابر داوری خود-موجه سیاستمداران و رسانه‌های غرب علیه تجاوز روسیه به اوکراین، مداخلات، تجاوزات و جنگ‌های آمریکا و متحدان نظامی‌اش علیه کشورهای ضعیف‌تر جهان را در این زمینه ندیده گرفت. اولین فرصت مناسب برای شرکت ناتو در یک جنگ، پس از نزدیک به نیم قرن، به دنبال سقوط فدراسیون یوگسلاوی و آغاز جنگ‌های بین قومی فراهم آمد و با کسب رضایت سازمان ملل در ۱۹۹۵ در جنگ بوسنی و بمباران‌های وسیع در جنگ شرکت کرد. مجدداً در ۱۹۹۹ در جنگ کوسوو، این بار بدون اجازه‌ی سازمان ملل (به‌دلیل اعلام مخالفت روسیه و چین) نیروهای ناتو با بمباران‌های وسیع به حیات فدراسیون یوگسلاوی پایان دادند. بگذریم از جنگ‌های دیگر با پاره‌ای کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم، از آن جمله حمله به عراق در ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳، حمله به افغانستان در ۱۹۹۸ و ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۵ (و نهایتاً تا ۲۰۲۱)، و درگیری‌ها در شاخ افریقا، از جمله

جنگ سومالی؛ جنگ هایی که پاره‌ای از آن‌ها نتیجه‌ی واضح کمک‌هایی بود که امریکا پیش‌تر به رشد بنیادگرایی اسلامی کرده بود.

ناتو در انقلاب‌های عربی که مردم بر علیه دیکتاتورهای خودی آغاز کردند، نیز مداخله کرد که اوج آن فاجعه‌ی لیبی و رویارویی جدید با روسیه در سوریه بود. هیچ یک از این جنگ‌ها توجیهی برای حفظ این دستگاه عظیم جنگی نداشت، به‌ویژه که در یکی از مهم‌ترین جنگ‌هایش از کشور فقیر افغانستان، نه یک ابرقدرت، شکست خورده بود.

با تغییر تدریجی سیاست‌های روسیه پس از انتخاب پوتین در سال ۲۰۰۰، و اعتراض بیش‌تر او به ادامه‌ی پیشروی‌های ناتو و هواداران امریکا، تنش‌ها افزایش یافت. برکنار از جنگ دومِ چین اولین عرصه‌ی مهم درگیری در گرجستان بود که در سال ۲۰۰۳ از طریق «انقلاب گل سرخ» یک دولت طرفدار غرب به قدرت رسیده بود، و سرانجام آن جنگ روسیه و گرجستان در سال ۲۰۰۸ بود، که روسیه در مقابل نفوذ فزاینده‌ی غرب در گرجستان، به کمک جدایی‌طلبان دو منطقه‌ی روس و ارمنی‌نشین گرجستان شتافت و به محض مقابله‌ی قوای دولتی گرجستان، از طریق زمین، و هوا و دریا به گرجستان حمله کرد، و با پایان سریع جنگ، استقلال این دو منطقه را به رسمیت شناخت. این جنگ اولین گام در تبدیل دوباره‌ی روسیه به «دشمن» غرب بود. از آن‌جا که امریکا و متحدانش به‌جز اعتراض عکس‌العمل شدیدی نشان ندادند، پوتین دچار این توهم شد که راه مقابله با پیشروی‌های غرب به مرزهای هم‌جوار استفاده از قدرت نظامی است.

این سیاست چند سال بعد در سال ۲۰۱۴، زمانی که باز با کمک غرب کودتا/«انقلاب» دیگری در همسایگی روسیه صورت گرفت و سرانجام یک دولت شدیداً طرفدار غرب در اوکراین به قدرت رسید، با کمک جدایی‌طلبان منطقه و اشغال کریمه و الحاق آن به روسیه پس از یک به‌اصطلاح همه‌پرسی، دنبال شد. این بار عکس‌العمل غرب شدیدتر بود. روسیه را از «گروه ۸» بیرون انداختند و تحریم‌های گوناگونی بر علیه آن برقرار کردند. به‌رغم واکنش‌های غرب، پوتین کماکان توهم قبلی خود - توسل به حمله‌ی نظامی برای متوقف کردن پیشروی ناتو به مرزهایش - را حفظ کرد. این

بزرگ‌ترین خطای سیاسی او بود. از آن بدتر با پیش‌فرض تضعیف شدن امریکا هوس بازگرداندن پاره‌ای مناطق قبلا تحت کنترل شوروی را نیز در سر می‌پروراند.

در سوی دیگر، امریکا و متحدانش از جمله کانادا شروع به تجهیز نظامی و کمک‌های مالی به دولت جدید اوکراین کردند. دولت جدید با حمایت نیروهای ارتجاعی از جمله فاشیست‌های محلی شروع به تحریک و سرکوب اقلیت روسی‌زبان در شرق اوکراین و چپ‌ها و کمونیست‌ها کرد. ناتو به‌رغم آن که در مقابل این پیشروی‌های روسیه بار دیگر بی‌فایده‌گی خود را نشان می‌داد و بیش‌تر مورد سؤال قرار می‌گرفت، از این جهت که روسیه بیش‌تر و بیش‌تر به‌عنوان دشمن خطرناک غرب شناخته می‌شد، خشنود بود. با تحریک غرب، و به‌رغم هشدارهای روسیه، دولت اوکراین سیاست پیوستن به پیمان ناتو را پی‌گیری کرد، و سرانجام جنگ کنونی با ابعاد بسیار وسیع‌تر آغاز شد. امریکا و متحدانش که به‌راحتی می‌توانستند با عقب‌نشینی از سیاست تحریک و تشویق پیوستن اوکراین به ناتو، مانع از این جنگ وحشتناک شوند، برعکس به آن دامن زدند، و ناتو، به شکل غیرمستقیم و نیابتی، وارد جنگ با روسیه شد. پوتین هم که در خیال خود تصور می‌کرد نظیر جنگ‌های گرجستان و کریمه می‌تواند به‌سرعت چند شهر را اشغال و امتیازهای مورد نظرش را کسب کند، با مقاومت ارتش و مردم اوکراین که حال وسیعاً از سوی ناتو از نظر نظامی و اطلاعاتی تجهیز شده بود مواجه شد، و با طولانی شدن جنگ دست به کشتار مردم و نابودی شهرها و زیرساخت‌های اوکراین زد، و هر لحظه پایش بیش‌تر در گل فرو رفت. نکته‌ی مهمی که در این‌جا باید بر آن تأکید کرد این است که هیچ‌یک از تعرض‌های امریکا و ناتو که به آن‌ها اشاره شد، نمی‌تواند و نباید توجیهی برای تصمیم پوتین به حمله به اوکراین و آغاز این جنگ ویرانگر به حساب آید.

در باب بحث «جنگ بینامپریالیستی»

در میان انبوه بحث‌ها و نظریه‌پردازی‌های مربوط به جنگ اوکراین، روسیه هم به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی مشابه دیگر امپریالیست‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. بحث امپریالیسم روسی پس از جنگ جهانی دوم نیز درباره‌ی شوروی مطرح

بوده و تروتسکیست‌ها و بعد مائوئیست‌ها همیشه بر آن تأکید کرده‌اند، که خود بحث بی‌ربط دیگری است که در زیر به آن اشاره خواهیم کرد. نکته این است که اگر امپریالیسم به صرف کشورگشایی تقلیل داده شود، ما با فهرست طولانی از کشورهای جهان از جمله پاره‌ای کشورهای جهان سوم مواجه می‌شویم. اما برای چپ امپریالیسم معنی مشخصی دارد. هر چند در این جا منظور لزوماً تعریف هیلفردینگ/لنینی که در [جای دیگر به آن برخورد کرده‌ام](#)، نیست، اما به هر حال جنبه‌هایی از آن تعریف که با واقعیات امروزه انطباق داده شده باشد، و به عملکرد سرمایه در عرصه‌ی جهانی مربوط می‌شود قابل‌ارجاع است. امپریالیسم امروز در وهله‌ی اول قدرت مالی/اقتصادی است که تمام دورپیمایی‌های سرمایه‌ی جمعی آن جهانی شده و به‌ویژه سرمایه‌ی تولیدی آن از طریق شرکت‌های بزرگ فراملیتی تحت کنترل‌اش در تقسیم کار جدید جهانی (پراکندگی فرایند صنعتی، کنترل حق امتیازهای فناوری، ...) نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند. ویژگی مهم دیگر سلطه‌ی اطلاعاتی و رسانه‌ای، و ویژگی واضح دیگر سلطه‌ی نظامی است.

امریکا/روسیه

در روشن کردن بحث به اصطلاح «جنگ بین‌امپریالیستی»، مقایسه‌ی سریع امریکا (متحدان امپریالیست‌اش به کنار) با روسیه در ارتباط با سه عرصه‌ی اقتصادی، اطلاعاتی و نظامی بی‌مناسبت نیست، به‌ویژه از آن‌رو که بسیاری اضمحلال امریکا را اعلام کرده‌اند، و البته قبلاً هم آن را ببر کاغذی می‌خواندند. از نظر اقتصادی، تولید ناخالص داخلی امریکا با ۲۴ تریلیون دلار حدود ۱۵ برابر روسیه است. تولید ناخالص روسیه تقریباً نصف تولید ناخالص داخلی ایالت کالیفرنیا، و نصف تولید ناخالص داخلی هندوستان است. ممکن است گفته شود که روسیه امپریالیست کوچکی است، همان‌طور که امپریالیسم هلند هم از آن کوچک‌تر است. اما یک قدرت امپریالیستی باید از طریق شرکت‌ها و بانک‌های خود در تقسیم کار جدید جهانی حضور داشته باشد. شرکت‌های فراملیتی امریکا در تمام جهان فعال‌اند و امریکا بزرگ‌ترین میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) و سرمایه‌گذاری در پورتفوی (اوراق بهادار) در جهان را داراست، و صاحب بزرگ‌ترین میزان حق امتیاز (patent)‌های فناوری در جهان است. شرکت‌های بزرگ

روسیه تنها در نفت و گاز و معدن (از جمله الماس) هستند که این در واقع تقسیم کار قدیمی جهان است (تولید مواد اولیه در پیرامون و تولید صنعتی در مرکز). خارج از این حوزه‌ها، فولاد و مواد معدنی غیرفلزی و نیز مستغلات، شرکت‌های روسی عملاً در «صدور سرمایه» و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی حضور ندارند. و عمده‌ی این سرمایه‌گذاری‌ها هم به‌جز در اسپانیا و یونان، در کشورهای اروپای شرقی است. اما بالعکس «ورود سرمایه»ی مستقیم خارجی، یا سرمایه‌گذاری شرکت‌های امپریالیستی غربی در روسیه، بعد از فروپاشی شوروی تا زمان اولین جنگ با اوکراین نسبتاً بالا بود و در سال ۲۰۱۳ به حدود ۷۰ میلیارد دلار می‌رسید. در دو صنایع مهم خودرو و تلفن شرکت‌های خارجی مهم‌ترین بخش بازار داخلی روسیه را در کنترل دارند. روسیه از نظر سرمایه‌های مالی و بانکی نیز محدود است و در فهرست یک‌صد بزرگ‌ترین بانک‌های جهان تنها یک بانک روسی (با اکثریت سهام دولتی) در رده‌ی شصتم قرار دارد. البته روسیه از نظر صنایع نظامی بسیار پیشرفته است و در تجارت جهانی اسلحه (۱۹٪ در مقابل ۳۹٪ آمریکا) نقش بسیار مهمی دارد، اما تجارت به‌تنهایی کشوری را امپریالیست نمی‌سازد. به‌طور کلی با آن که روسیه بخشی از نظام جهانی سرمایه‌داری است، حضورش در اقتصاد جهانی ناچیزتر از آن است که بخواهد از نظر اقتصادی وارد «جنگ امپریالیستی» با آمریکا و متحدانش شود.

از نظر کنترل اطلاعات، آمریکا با حدود سه هزار ماهواره (براساس پاره‌ای آمارها بیش از ۴۳۰۰ ماهواره) پوشش اطلاعاتی تمام کره‌ی زمین را در اختیار دارد. با این پوشش آمریکا نه تنها از نظر اقتصادی دقیقاً می‌داند که چه میزان از زمین‌های کشاورزی جهان زیر کشت کدام محصولات است، و چه تأسیسات صنعتی در کجا قرار دارد، بلکه از نظر نظامی تمام نقل و انتقال‌های نیروهای نظامی، فرودگاه‌ها و ناوگان‌های دریایی را زیر نظر دارد. در مقابل، روسیه تنها ۱۶۹ ماهواره دارد. از نظر پوشش رسانه‌ای، اعم از روزنامه و مجله، رادیو و تلویزیون، و پلتفرم‌های اینترنتی، سلطه‌ی بی‌منازع آمریکا کاملاً آشکار است. فیلم‌های هالیوود، نت‌فلیکس، آپل، والت دیسنی و بسیاری دیگر از آن‌ آمریکا است. اندیشه‌های ارتجاعی و نولیبرال امریکایی مدام در حال «فکر»سازی هستند. در واقع «عرصه‌ی عمومی» جهانی، جایی که افکار عمومی شکل می‌گیرد در اختیار

شرکت‌های غول‌پیکر امریکایی است. در مقابل، روسیه با یک سیستم تبلیغاتی عقب‌مانده فاقد این امکانات تبلیغاتی است. البته در سال‌های اخیر توجه بیشتری به این مسئله کرد، در سال ۲۰۰۵ اقدام به راه‌اندازی شبکه‌ی تلویزیونی آر.تی. به زبان انگلیسی (و بعد از آن به پنج زبان دیگر) نمود. اما در جریان جنگ اخیر کشورهای امریکا، کانادا، آلمان و چند کشور دیگر به راحتی این شبکه را ممنوع اعلام کرده و آن را برچیدند بی‌آن که روسیه توان مقابله با این اقدام را داشته باشد.

از نظر نظامی، بودجه‌ی نظامی امریکا از مجموعه بودجه‌های نظامی ده کشور بعدی که بزرگ‌ترین بودجه‌ی نظامی را دارا هستند، بزرگ‌تر است. امریکا دارای ۷۶۱ پایگاه نظامی در بیش از ۷۰ کشور جهان است. (امپراتوری بریتانیا در اوج قدرتش ۳۶ پایگاه داشت.) در برابر روسیه ۲۲ پایگاه نظامی خارج از مرزهای خود دارد، که به‌جز پایگاه دریایی در سوریه، تماماً در اقمار سابق خود از جمله تاجیکستان، ازبکستان، ارمنستان و دو منطقه‌ی شرقی گرجستان قرار دارند. از آن مهم‌تر امریکا ۱۱ ناو هواپیمابر با سوخت اتمی دارد که در واقع پایگاه‌های هوایی متحرک‌اند که نیاز به سوخت‌گیری ندارند. هریک بین ۶۰ تا ۷۵ جت جنگنده و بمب‌افکن را با حدود پنج هزار خدمه در خود جای می‌دهند و قادرند که هر کشور و هر منطقه‌ای را مورد حمله قرار دهند. روسیه نه تنها چنین پایگاه‌های هوایی متحرکی را ندارد، بلکه ناوهای محدود هلیکوپتربر آن رقیبی برای این ماشین‌های جنگی امریکا نیست. به‌علاوه امریکا از مجموعه‌ی ۷۱ زیردریایی اتمی‌اش، ۱۸ زیر دریایی ترایدنت دارد که از مخوف‌ترین ماشین‌های جنگی جهان است و هر یک ۲۴ موشک با کلاهک‌های اتمی و غیراتمی را با بُرد ۱۲ هزار کیلومتر حمل می‌کند و ۲۴ ساعت در زیر آب‌های دنیا در حرکت و مدام با شبکه‌ی اطلاعات ماهواره‌ای در تماس است. پایتخت هیچ کشوری دور از دسترس این زیردریایی‌های غیر قابل ردیابی نیست. شصت هزار افسر و ملوان در زیردریایی‌های امریکایی فعال‌اند. روسیه دارای ۳۳ زیر دریایی اتمی است که به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با ترایدنت‌های امریکا (و انگلستان) نیستند. شرکت‌های غول‌پیکر نظامی امریکا از جمله لاکهید-مارتین سازنده‌ی جت‌های جنگنده، موشک و پهپاد، شرکت ری‌یتان سازنده‌ی موشک‌های هدایت‌شونده‌ی تاماهاک، و شرکت بویینگ سازنده‌ی هواپیماهای سوخت‌بر، شبکه‌های موشکی، جهت‌یاب‌ها و ردیاب‌های الکترونیکی، و صدها شرکت اسلحه‌سازی

جنگ اوکراین، جدال نظرها و بحث «جنگ بینامپریالیستی»

از مهم‌ترین صنایع نظامی جهان هستند. به‌هر حال هرگونه در ترازو قرار دادن امریکا و روسیه بسیار گمراه‌کننده است.

امریکا/شوروی: افسانه‌ی «دو ابرقدرت»

حتی در زمان شوروی هم مقایسه‌ی «دو ابرقدرت» بی‌مورد بود، و در واقع در آن زمان یک‌ونیم ابرقدرت داشتیم، که امریکا همیشه با تبلیغ «روس‌ها دارند می‌آیند» خطر شوروی را بزرگ‌تر نشان می‌داد تا قدرت نظامی و نفوذ جهانی خود را گسترش دهد. شک نیست که شوروی هم در دوران پس از جنگ جهانی دوم با توسل به زور از طریق احزاب کمونیست وابسته به خود کشورهای اروپای شرقی را تحت کنترل حفظ کرده بود، و در حوزه‌ی قلمرو خود هر حرکت مخالف را سرکوب می‌کرد، از جمله سرکوب اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ در لهستان، سرکوب مجارستان (۱۹۵۶) و چکسلواکی (۱۹۶۸). به‌علاوه ضمن کمک به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در کشورهای قبلاً مستعمره‌ی غرب، تحت لوای سمت‌گیری سوسیالیستی از طریق احزاب کمونیست وابسته به خود دست به کودتا می‌زد تا حوزه‌ی قلمرو خود را در مقابل امپریالیسم امریکا گسترش دهد. اما سیاست‌های خارجی شوروی در طول حیات آن به خاطر ضعف، همیشه واکنشی بود. با توجه به این که بخش عمده‌ی چپ ایران تنها روایت رسمی شوروی را شنیده و خوانده است، در این‌باره اشاره به پاره‌ای فاکت‌های تاریخی به‌رغم طولانی شدن بحث ضروری است.

بعد از سیاست «دو اردوگاهی» دوران استالین، سیاست‌های «همزیستی مسالمت‌آمیز» خروشچف که پس از بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲ و عقب‌نشینی شوروی تغییر کرد، سیاست ایجاد پایگاه‌های دریایی در نقاط مختلف و پی‌گیری تاکتیک «جبهه‌ی مردمی» که عمدتاً حمایت از دولت‌های ملی بود در پیش گرفته شد. در این مسیر، شوروی کمک‌های زیادی نیز به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی کرد. نزدیکی به عبدالناصر که از قبل به‌خاطر کمک‌عظیم شوروی به ساخت سدِ آسوان در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شده بود، با شدت گرفتن تضاد بین مصر و امریکا بر سر اسرائیل، به شکل جدی‌تری پی‌گیری شد و به کسب پایگاه دریایی در ساحل مدیترانه در مصر انجامید.

نزدیکی با ناصر که سخت با کمونیست‌ها هم مخالف بود آن قدر برای شوروی اهمیت داشت که به حزب کمونیست مصر دستور داد تا از مخالفت با ناصر دست بردارد و خود را منحل کند. (مشابه کاری که استالین در دوران جنگ دوم که متحد انگلستان بود کرد و از کمونیست‌های هند خواست تا با نیروهای ملی که علیه سلطه‌ی انگلستان مبارزه می‌کردند، همکاری نکنند.) با مرگ ناصر در ۱۹۷۰ و نزدیک شدن انورسادات به امریکا و برچیدن پایگاه‌های شوروی و اخراج نیروهای آن از مصر، شوروی توجه خود را به سودان معطوف کرد. در ۱۹۷۱ حزب کمونیست سودان دست به یک کودتای نظامی زد اما با مداخله‌ی متحدان امریکا (مصر و لیبی) شکست خورد و با بازگشت ثُمیری به قدرت رهبران کمونیست‌ها اعدام شدند.

با خروج قوای امپراتوری بریتانیا از خاورمیانه در سال ۱۹۷۰ به دلیل آن که دیگر امکان مالی حفظ پایگاه‌های خود را نداشت، و هم‌زمان با نفوذ فزاینده‌ی امریکا در خلیج فارس و دریای عرب، شوروی که شانس چندانی برای نزدیکی با شیخ‌نشین‌های محافظه‌کار عرب نداشت، توجه خود را معطوف به جنوب شبه‌جزیره‌ی عربستان در عُمان و یمن ساخت و از جنبش‌های چپ در این دو کشور حمایت کرد. در عُمان جنبش ظفار و جبهه‌ی خلق برای آزادی خلیج عربی فعال بود، اما به‌زودی امریکا از طریق «دکترین نیکسون» (استفاده از قوای محلی و منطقه‌ای طرفدار امریکا به‌جای ارتش امریکا برای جنگ با مخالفین) از شاه ایران خواست که ارتش ایران را برای سرکوب انقلابیون به کار گیرد. از سوی دیگر، جمهوری دموکراتیک خلق یمن در جنوب این کشور که به‌عنوان تنها حکومت کمونیستی در دنیای عرب از ۱۹۶۹ در قدرت بود، از سوی شوروی و کوبا و آلمان شرقی حمایت می‌شد، اما نتوانست به پایگاه مهمی برای شوروی تبدیل شود و به‌زودی خود در درگیری‌های محلی نابود شد.

از آن مهم‌تر تحولاتی بود که در شاخ آفریقا صورت گرفت، و توجه شوروی به آن منطقه جلب شد. سیاست شوروی در آن زمان در رابطه با کشورهای به اصطلاح جهان سوم راه رشد غیر سرمایه‌داری و بعد سمت‌گیری سوسیالیستی بود، و کشورهای شرق آفریقا هم به این فهرست اضافه شدند. اما علت این انتخاب چه بود؟ در ۱۹۷۱، امریکا برای گسترش کنترل خود بر اقیانوس هند، جزیره‌ی استراتژیک دیه‌گو گارسیا -- از مجموعه جزایری که امپریالیسم بریتانیا با اخراج مردم بومی، آن‌ها را به پایگاه دریایی

تبدیل کرده بود -- را از آن کشور اجاره، و آن را به یکی از بزرگ‌ترین پایگاه‌های دریایی، هوایی، موشکی تبدیل کرد. به این ترتیب منطقه‌ی عظیمی که یک سوی آن تانزانیا در افریقا و سوی دیگرش اندونزی در قاره‌ی آسیا بود زیر پوشش امریکا قرار گرفت. شوروی برای مقابله به‌مثل امکانی نداشت. در ۱۹۶۵ نیز با کودتای مرگبار امریکایی در اندونزی نفوذ خود را در آن کشور از دست داده بود -- کودتایی که با کمک سازمان سیا سوکارنو، رهبر استقلال اندونزی را سرنگون و حدود یک میلیون نفر اعضا و هواداران حزب کمونیست اندونزی را قتل‌عام کرده بود. بر این اساس توجه شوروی معطوف به کشورهای ساحل غربی اقیانوس هند در شرق افریقا، از جمله اتیوپی، تانزانیا و تا مدتی سومالی شد. قبل از آن در سال ۱۹۶۹ در سومالی یک جریان مارکسیست-لنینیست به رهبری زیادباره به قدرت رسیده بود و برای مدتی سیاست‌های مترقی را هم به‌پیش می‌برد و از کمک‌های نظامی مهمی از جانب شوروی برخوردار بود. اما در ۱۹۷۴ در اتیوپی با پشتیبانی مستقیم شوروی یک کودتای کمونیستی به رهبری هاپله ماریام به رژیم سلطنتی خاتمه داد و سیاست‌های تند و تیز اشتراکی کردن را در پیش گرفت. با تلاش امریکا سومالی به غرب نزدیک شد، و بین اتیوپی و سومالی جنگ در گرفت و شوروی به کمک اتیوپی رفت. نکته این است که علت به قدرت رسیدن کمونیست‌ها و چپ‌های ضد غرب در این منطقه و در نقاط دیگری که اشاره شد، نه آمادگی این جوامع برای حرکت به سوی سوسیالیسم بلکه به‌طور مستقیم و غیرمستقیم نتیجه‌ی انتخاب سوق‌الجیشی شوروی بود. برای مدتی اتیوپی از نمونه‌های «موفق» «سمت‌گیری سوسیالیستی» معرفی می‌شد، و مورد حسرت بسیاری از هواداران شوروی در کشورهای جهان سوم از جمله ایران نیز قرار داشت.

همراه با شکست تمامی تلاش‌ها در این کشورها و دیگر کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم، شوروی در میانه و اواخر دوران طولانی ۱۸ ساله‌ی برژنف از سیاست حمایت از دولت‌های به‌اصطلاح ملی، به سیاست «حمایت از جنبش‌ها» روی آورد. تأکید کم‌تری بر سمت‌گیری سوسیالیستی در کشورهای جهان سوم شد و در دوران «پسا-تنش‌زدایی» سیاست مداخله‌جویانه‌تری را برای پیشگیری از نفوذ غرب در دستور قرار داد. حمایت از کودتای کمونیست‌ها در افغانستان در سال ۱۹۷۸ در چارچوب همین

سیاست بود. با توهم نسبت به تضعیف شدن امریکا در منطقه به دنبال انقلاب ایران در ۱۹۷۹، به منظور حفظ کمونیست‌های افغانستان که در حال کشتن یکدیگر بودند، به آن کشور حمله و آن را اشغال کرد. با روی کار آمدن ریگان در امریکا و در پیش گرفتن سیاست شدیدتر مقابله با شوروی، همراه با کمک‌های مالی و نظامی به بنیادگرایان اسلامی با مشارکت متحدین منطقه‌ای‌اش، پاکستان و عربستان سعودی، افغانستان برای شوروی به جهنمی تبدیل شد که پس از ده سال و خروج تحقیرآمیز از آن کشور، نهایتاً پایان دولت شوروی را رقم زد.

به‌طور خلاصه در طول ۴۵ سال پس از جنگ جهانی دوم و ظهور به اصطلاح «دو ابرقدرت» و در واقع یک‌ونیم ابرقدرت، این ابرقدرت اصلی، امریکا بود که مدام در حال گسترش و پیشروی بود. سیاست‌های نیم ابرقدرت شوروی تنها واکنش به پیشروی‌های رقیب بزرگ‌تر بود، و در هم‌همی موارد هم سرانجام با شکست مواجه شد. اما به سؤال اصلی بازگردیم.

آیا نیم ابرقدرت شوروی یک قدرت امپریالیستی بود؟

با تعریف چپ از امپریالیسم که در بالا به آن اشاره شد، پاسخ منفی است. در هیچ یک از مواردی که اشاره شد این «سرمایه»ها و شرکت‌های شوروی نبودند که پس از اشغال و یا نزدیکی به یک دولت، به آن کشور سرازیر شدند، و جالب آن که در اغلب موارد رابطه‌ی وارونه‌ای هم در کار بود، چرا که کشورهای زیر نفوذ شوروی به کمک‌های مداوم مالی و نظامی آن نیاز داشتند. شوروی در مصر سد عظیم آسوان را، که امریکا به‌خاطر مخالفت با ناصر از تأمین وام برای آن خودداری کرده بود، با تسهیلات مالی و فنی برروی رودخانه‌ی نیل ساخت، بی‌آن که سهمی از منافع عظیم آن را برای خود طلب کند. کوبا با کمک‌های مداوم روسیه توانست در مقابل بی‌رحمانه‌ترین و طولانی‌ترین محاصره‌ی اقتصادی خود را حفظ کند، و پس از سقوط شوروی سال‌ها و حتی تا هم‌اکنون در شرایط بسیار سخت اقتصادی دست‌وپا می‌زند. شک نیست که همان‌طور که قبلاً اشاره شد، شوروی در حفظ و گسترش حوزه‌ی قلمرو سوق‌الجیشی خود، مستقیم و غیر مستقیم در سرکوب‌ها و اعمال زور و حمایت از دیکتاتوری‌های

طرفدار خودش نقش مهمی داشت، اما اطلاق امپریالیسم به آن در معنی دقیق این مفهوم، نادرست است.

گفته می‌شود که وجود شوروی مانع بزرگی برای امپریالیسم امریکا بود که نتواند هر کاری که می‌خواهد در جهان انجام دهد. این ادعای درستی است، اما هم‌زمان نباید نسبت به آن توهم چندانی داشت. امریکا آن قدر قدرتمند و شوروی آن قدر در مقابل‌اش ضعیف بود که در تمام طول دوران مورد بحث در واقع امریکا به هر تجاوزی در هر جای جهان که لازم می‌دید دست زد، و برای حفظ و گسترش منافع خود و سرمایه‌ی امریکایی، در سرکوب جنبش‌های ملی و آزادی‌خواهانه در سراسر جهان نقش تعیین‌کننده‌ای برعهده گرفت. فهرست مداخله‌های تجاوزکارانه‌ی امریکا، کودتاها و جنگ‌ها پس از جنگ جهانی دوم تا سقوط شوروی بسیار طولانی است و من در این‌جا پاره‌ای از آن‌ها را یاد آوری می‌کنم: ونزوئلا (۱۹۴۸)، کره (۵۳-۱۹۵۰)، ایران (۱۹۵۳)، گواتمالا (۱۹۵۴)، اندونزی (۱۹۵۸)، کوبا (۱۹۵۹-۶۱)، گواتمالا (۱۹۶۰)، کنگو (۱۹۶۴)، اندونزی (۱۹۶۵)، لائوس، کامبوج، ویتنام (۷۳-۱۹۶۴)، گواتمالا (۶۹-۱۹۶۷)، گرانادا (۱۹۸۳)، لبنان (۸۴-۱۹۸۳)، لیبی (۱۹۸۶)، پاناما (۱۹۸۹)، و عراق (۱۹۹۱). واضح است که بعد از سقوط شوروی نیز همین سیاست‌ها با شدت بیشتری در کشورهای مختلف ادامه یافت، که از بحث ما خارج است. در اکثر این موارد با تغییر رژیم و روی کار آوردن دیکتاتورهای نظامی یا غیرنظامی، بلافاصله شرکت‌های امریکایی در عرصه‌های مختلف اقتصادی وارد بازار این کشورها شدند و با حمایت از سرکوب نیروهای ملی و چپ و درآمیختن با نیروهای ارتجاعی محلی سلطه‌ی خود را گسترش دادند.

تردیدی نیست که هم‌اکنون امپریالیسم امریکا به خاطر شکست‌های پی‌درپی در سیاست‌های خارجی‌اش تضعیف شده و از همه مهم‌تر چین به‌مثابه دومین ابرقدرت اقتصادی به رقیب واقعی امریکا در عرصه‌ی جهانی تبدیل شده است. آنچه که در جنگ اوکراین در جریان است نیز ارتباط مستقیمی با این واقعیت دارد، که در این نوشته به آن اشاره خواهد شد.

مقایسه‌ی نظام سیاسی آمریکا و روسیه

یکی از نکات کلیدی مهم دیگر در بحث‌ها و جدال‌های نظری اخیر اشاره‌های فراوان نیز به بود و نبود دموکراسی در این یا آن نظام است. تردیدی نیست که نظام سیاسی آمریکا نظیر کانادا، بریتانیا، اروپای غربی و ژاپن، یک نظام دموکراتیک است، انتخابات آزاد دارد، رهبر دایمی ندارد، آزادی‌های سیاسی و مدنی وجود دارند، حقوق اساسی و قانون وجود دارد، کسی را به‌خاطر مخالفت با دولت دستگیر یا سربه‌نیست نمی‌کنند، و مردم و حتی مخالفین از ترس و وحشت دائمی از مقامات به‌سر نمی‌برند. در مقابل رژیم کنونی روسیه یک دیکتاتوری و الیگارشی بناپارتيستی ارتجاعی دزدسالار و سرکوب‌گر است که برای حفظ منافع سرمایه‌داران نوکیسه و تازه به دوران رسیده، مخالفان خود را در داخل و خارج به قتل می‌رساند و یا زندانی می‌کند. افکار ارتجاعی روسیه‌ی بزرگ نیز با حمایت رهبران مرتجع کلیسای ارتدکس و ناسیونالیست‌های افراطی روس تقویت می‌شود. به‌رغم افزایش مداوم فاصله‌های طبقاتی، جنبش چپ و کارگری روسیه سرکوب و به سکوت واداشته شده است. با آن که حزب کمونیست باقی‌مانده از دوران شوروی هنوز وجود دارد و سیاست‌هایی چپ‌تر از احزاب چپ اروپایی را هم مطرح می‌کند و حدود ۱۳ درصد هم رأی دارد، نقش و نفوذ چندانی در تعیین سیاست‌های کشور ندارد. به‌علاوه هنوز هم نظیر دیگر احزاب برادر در حصار نظریه‌های قدیمی باقی مانده است. معدودی مارکسیست‌های متفکر روسی هم در آکادمی علوم و دانشگاه‌ها هستند که صدای‌شان شنیده نمی‌شود.

با این حال در داوری درباره‌ی دموکراسی امریکایی که از معروف‌ترین و نیز پرمدعترین نظام‌های دموکراتیک موجود است، از شوق‌زدگی و توهم باید پرهیز کرد، چرا که مشکلات فراوانی چه از نظر ساختار رسمی/حقوقی و چه در عمل داراست، که پرداختن به جزئیات آن خارج از امکان مقاله حاضر است، و به بخشی از آن در [نقد کتاب مانیفست سوسیالیستی باسکار سونکارا](#) اشاره کرده‌ام. نظام سیاسی امریکا عاقدانه از سوی طراحان اصلی آن طوری تنظیم شده که مانع «جباریت (تیرانی) اکثریت» شود. برکنار از مسائل ساختاری، نحوه‌ی انتخاب نمایندگان و نقش عظیم نهادها و شرکت‌ها و مجامع بانفوذ، و نیز نقش رسانه‌ها قابل توجه‌اند. رسانه‌های اصلی با آن که از هر جهت

آزادند و هیچ نهاد دولتی نیست که آن‌ها را «ارشاد» کند، در کنترل شرکت‌های بزرگ محافظه‌کار یا لیبرال راست قرار دارند. جریان‌های چپ و ترقی‌خواه در نشریاتی پراکنده با خوانندگان بسیار محدود، و یا در دانشگاه‌ها نقش محدودی می‌یابند. گهگاه جنبش‌های مهمی هم از جمله جنبش ۹۹ درصد و جنبش زندگی سیاه‌پوستان ارزش دارد مطرح می‌شود، اما به‌خاطر نداشتن تشکل تداوم نمی‌یابند. نمونه‌ای از نفوذ و قدرت رسانه‌های دست‌راستی در غربال کردن اطلاعات را در همین جنگ اوکراین به‌وضوح می‌توان دید. ریاکاری عریان و نژاد پرستانه‌ی بخش قابل‌توجهی از مردم آمریکا (و کانادا و اروپا) در حمایت از این جنگ به‌نفع اوکراین و پذیرش سریع پناهندگان اوکرایینی، در عین بی‌توجهی کامل آن‌ها به سرنوشت تلخ‌تر پناهندگان افغان و خاورمیانه‌ای که بر اثر سیاست‌های امپریالیستی دولت‌های غربی به فلاکت افتاده‌اند، نمونه‌ای از این واقعیت است. اما در هر صورت تردیدی نیست به‌رغم همه‌ی این مشکلات، این نظام تحت هیچ شرایطی با نظام‌های اقتدارگرا و سرکوب‌گر نظیر روسیه و امثال آن قابل‌مقایسه نیست.

تمرین قبل از نمایش اصلی؛ آمریکا و چین؟

برکنار از جنگ حاضر، دنیا علاوه بر خطر جدی نابودی محیط زیست، با مشکل بزرگ دیگری نیز روبروست و آن روبرویی اجتناب‌ناپذیر آمریکا با چین است. آنچه که در مورد ویژگی‌های امپریالیسم و ابرقدرت گفته شد، به‌رغم تفاوت‌های بسیار، می‌تواند شامل حال چین شود. چین با تولید ناخالص داخلی معادل ۱۸ تریلیون دلار دومین اقتصاد جهان است و کماکان به رشد خود ادامه می‌دهد. از نظر مالی قدرتمندترین است و از بزرگ‌ترین صد بانک جهان ۱۹ بانک چینی است، (امریکا ۱۱ بانک)، و چهار بانک اول جهان هم چینی هستند. آمریکا خود از بزرگ‌ترین بدهکاران چین است. در فهرست بزرگترین پانصد شرکت جهانی، ۱۳۵ شرکت چینی هستند (امریکا ۱۲۶ شرکت)، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در سال ۲۰۱۸ بیش از ۲۳۵ میلیارد دلار بود. چین امروزه رسماً کارگاه صنعتی جهان است و بخش عظیمی از سرمایه‌ی جهانی در چین فعال است. بودجه‌ی نظامی‌اش بعد از آمریکا بزرگ‌ترین بودجه‌ی نظامی در

جهان است و ارتش آن از نظر نفرت بزرگ‌ترین ارتش جهان است. چین هوشیارانه با خریدن آرام در کشورهای مختلف جهان از آفریقا تا امریکای لاتین و آسیا و خاورمیانه نفوذ خود را گسترش می‌دهد. راه ابریشم جدید و پیمان شانگهای از جمله سیاست‌های مقابله با سلطه‌ی امریکا و متحدان غربی‌اش است. چین و روسیه که علاقه و اعتماد چندانی به یکدیگر نداشتند، در مقابله با امریکا در بسیاری جهات به هم نزدیک شده‌اند. وحشت اصلی امریکا از چین است و مقابله با آن را چه از نظر اقتصادی و چه نظامی به مراتب مشکل‌تر می‌داند. هم‌اکنون ده‌ها ناوگان و پایگاه دریایی امریکا در دریای چین مستقر هستند، اما امریکا به خوبی می‌داند که مقابله‌ی مستقیم نظامی با چین بسیار پیچیده است. از نظر اقتصادی نیز به راحتی نمی‌تواند از حربه‌ی تحریم کالاهای چینی استفاده کند، چرا که اولین ضربه به خود مصرف‌کنندگان امریکایی وارد می‌شود که قسمت اعظم کالاهای مصرفی‌شان در چین تولید می‌شود. بازگرداندن تولید این محصولات به امریکا نیز از نظر اقتصادی به نفع شرکت‌های امریکایی نیست. تضعیف روسیه و حذف آن به عنوان یک قدرت مهم جهانی، چین را نیز در مقابل امریکا تضعیف می‌کند. از این رو جنگ حاضر نوعی تمرین قبل از نمایش اصلی، یعنی رویارویی دو غول اول جهان، می‌تواند به حساب آید، که خود داستان ترسناک دیگری است.

نقطه عطف بزرگ در سیاست جهان

مستقل از آن که این جنگ چگونه و چه موقع به پایان رسد، و به رغم نابودی شهرها و زیرساخت‌های اوکراین و کشته شدن و آوارگی مردم این کشور، بازنده‌ی این جنگ روسیه خواهد بود. اگر سقوط شوروی شکست یک برداشت از ایدئولوژی بود، شکست روسیه در جنگ اوکراین شکست یک قدرت جهانی و حذف آن به مثابه یک بازیگر تعیین‌کننده در سیاست جهانی است. درست است که روسیه دومین قدرت اتمی جهان است، اما به خوبی می‌داند که نمی‌تواند از آن استفاده کند، چرا که در جریان عکس‌العمل تلافی‌جویانه خودش کاملاً نابود خواهد شد. پوتین با این حماقت خود نه تنها روسیه را تضعیف و بی‌آبرو کرد، بلکه از آن مهم‌تر ناتو و به ویژه امپریالیسم امریکا را تقویت نمود. بازار تسلیحاتی که کمی از رونق افتاده بود پرجوش و خروش به فعالیت

افتاده و همه در حال خرید سلاح هستند. بودجه‌های نظامی کشورها به قیمت کاهش بودجه‌های رفاهی و آموزشی رو به افزایش‌اند. در این میان آلمان هم رسماً وارد این مسابقه شده و به قول معروف آخر و عاقبت همه به‌خیر! اگر پوتین نگران استقرار موشک‌های امریکایی در لهستان بود، حال این موشک‌ها بی‌هیچ پرده‌پوشی در استونی، لاتویا، و لیتوانی نیز مستقر شده و می‌شوند و فنلاند و سوئد هم قصد پیوستن به ناتو را اعلام کرده‌اند.

شروع این جنگ وحشتناک مسائل اصلی جهان از جمله بحران‌های محیط زیستی، مسئله‌ی فقر و فاصله‌ی طبقاتی، مسئله‌ی فلسطین، مسئله‌ی رشد گرایش‌های فاشیستی و شبه‌فاشیستی و بنیادگرایی مذهبی را به فراموشی سپرد. با تهاجم جریان‌های راست، جنبش چپ، جنبش کارگری، جنبش زنان و دیگر جنبش‌های ترقی‌خواه با مسائل و مشکلات جدی‌تری مواجه شده‌اند. لازم به تکرار است که پوتین با این حمله جنایتکارانه خود خدمت بزرگی به امپریالیسم کرد. دوران تاریک‌تری در این دهه‌ی سوم قرن بیست‌ویکم، قرنی که از آغاز نیز قرن تاریکی بود آغاز شده است. نظام تسلیحاتی و تبلیغاتی عظیم غرب بر طبل جنگ می‌کوبد، روسیه به جنگ جنایتکارانه‌ی خود ادامه می‌دهد، و صدای صلح‌طلبی علیه جنگ خاموش است.

به نظر می‌رسد که مهم‌ترین و عاجل‌ترین سیاست چپ در برخورد با این جنگ وحشتناک، از یک طرف محکوم کردن بی‌قیدوشرط حمله‌ی شوروی به اوکراین، و هم‌زمان محکوم کردن توسعه‌طلبی ناتو و مسابقه‌ی تسلیحاتی، و نیز تأکید بر برقراری بلافاصله‌ی آتش‌بس و مذاکرات صلح باشد. در هیچ شرایطی محکوم کردن یک طرف نباید به خطای حمایت از طرف دیگر بینجامد.